ترجمة صد كلمه

صد کلمه قطع دیتر
رشید کاتب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی الطاف کرمه و اصناف نعمه والصلوة علی نبیه

الطاهر اعراقه الزاهر اخلاقه و علی آله الاصفیاء و اصحابه الاتقیاء

حماة الحق و هداة الخلق و سلم تسلیما کثیرا کوید محمد بن عبد الجلیل

العمری الرشید الکاتب وفقه الله لما یصلح احوال دینه و دنیاه و نجح امال

آخرته و او لاه له امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با آنکه امام

اخیار و قدوة ابرار و سید فتیان و مقدم شجعان بود فصاحتی داشت که

عقود جواهر از انفاس او در غیرت اند و بحور در و اهر از الفاظ او در حیرت

و عمرو بن بحر الجاحظ رحمة الله که در کمال براعت و وفور بلاغت نادرهٔ این

امت و اعجوبهٔ این ملت بود از مجموع کلام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

علیه السلام که جملهٔ بدایع غرر و ودایع درر است صد کلمه اختیار کرده است

و هر کلمه را از آن برابر هزار کلمه داشته و بخط خویش نوشته و خلق را یادگار

گذاشته واجب دیدم من بندهٔ که پروردهٔ دودمان مجلس خداوند و خداوندزاده

پادشاه و پادشاه زاده شاه معظم عالم عادل مؤید مظفر جلال الدنیا والدین
تاج الاسلام و المسلمین علماء الملوک و السلاطین و طب الدوله مجد الملة بهاء
الامة عمدة الخلافة ناصر الملك سید ملوك الشرق شمس المعالی سلطانشاه
ابو القاسم محمود بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن خوارزمشاه السر بن خوارزمشاه
محمد یمین امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقداره اران صد کلمه را
برسم خدمتی خزانهٔ کتب معمور لا زالت معمورة ببقائه و مزینة بلقائه
بپارسی تفسیر کردم و در آخر هر تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از متنیات خویش
که مناسب آن کلمه باشد آوردم تا هر دو فریق هم ارباب نظم و هم
اصحاب نثر در مطالعهٔ ان رغبت نمایند امید ست که این خدمتی در محل قبول افتد
و من بنده را باقبال آن قبول عز جاودانی و شرف دو جهانی حاصل کردد

وهو قوله | کلمهٔ اول

لو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازددتُ یقیناً معنی این کلمه امیر المومنین علیه السلام
اکر کشاده شود پوشش زیاده نمیشود مرا یقین
میفرماید که انچه مرا در دنیا که سرای حجابست معلوم شده و یقین کشته که امور
آخرت چون حشر و نشر و ثواب و عقاب نعیم و جحیم و غیر ان اگر حجاب دنیا
از میان برگیرند و مرا باخرت رسانند و انجمله را بچشم سر مشاهده کنم یکذره
در یقین من زیاده نشود که علم الیقین من امروز همچون عین الیقین من است
حال خلد و جحیم دانستم بیقین انچنانکه میباید گر حجاب از میانه برگیرند آن

ذره نیفزاید | کلمهٔ دوم

اَلنَّاسُ نِیٰامٌ فَاِذٰا مٰاتُوا اِنْتَبَهُوا   مردمان در دنیا غافلند چون بمیرند با خود
ایند و بدانند که روزکار بباد داده اند و قدم بر جادهٔ صواب ننهاده اند
انکاه بشیمان شوند واز کردار کار و کفتار ناپسندیدهٔ خود ولیکن آن بشیمانی
سود ندارد قطعه مردمان غافلند از عقبی ∴ همه کوئی بخفتکان مانند ∴ ضرر غفلتی
که می ورزند ∴ چون بمیرند آنکهان دانند

کلمه سیوم

اَلنَّاسُ بِزَمٰانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِاٰبٰائِهِمْ   معنی این کلمه مردمان در زمانه
نکرند و با فعال او اقتدا نمایند هر کرا زمانه بنوازد ایشان بنوازند و هر کرا
نیندازد ایشان بیندازند و بر سنت پدران خویش نروند و بکذشتکان
خویش تشبیه نکنند واین قطعه مناسب این معنی آورده شد   خلق را نیست سیرت
پدران ∴ همه بر سیرت زمانه روند ∴ دوستند انکه را زمانه نواخت ∴ دشمنند انکه را زمانه
فکند ∴

کلمه چهارم

مٰا هَلَكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ   معنی این کلمه که محل خویش را بداند و پای باندازه
هلاک نشد آن مرد که بشناخت قدر خویش
کلیم خویش دراز کند و کرپادی که در خور مرتبت و لایق منزلت او نیست نکند
همه عمر از ملامت رسته باشد و بسلامت پیوسته قطعه هرکه مقدار خویشتن
بشناخت ∴ از همه حادثات ایمن کشت ∴ از مضیق غرور بیرون جست ∴ در مقام
سرور ساکن کشت

کلمهٔ پنجم

قِیمَةُ کُلِّ امْرِئٍ مٰا یُحْسِنُهُ
قیمت هر مردی آنست که نیکو داند آنرا
معنی این کلمه قیمت هر مردی باندازهٔ علم اوست اکر بسیار داند قیمت او بسیار
و اکر اندک داند قیمت او اندک خواهد بود ∴ قیمت تو در آن قدر علم است ∴ که تو

خود بدان بیابانی ❁ خلق در قیمتت بیفزایند ❁ چون تو در علم خود بیفزائی

کلمهٔ ششم

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ معنی این کلمه هرکه در نفس خویش نگاه
هرکه بشناخت خود را پس بدرستی که بشناخت پروردگار خود را
کرد او به بدیههٔ عقل بداند که پیش از این هست نبوده است و اکنون هست
شده است و از اینجا داند که او را هست کنندهٔ بدید آرندهٔ هست پس از دانستن
نفس خویش بدانستن پروردگار خویش برسد **قطعه** بر وجود خدای عزّ و جلّ
هست نفس تو حجّتی قاطع ❁ چون بدانی تو نفس را دانی ❁ کوست مصنوع و ایزدش صانع

کلمهٔ هفتم

اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ معنی این کلمه تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که
مرد پنهانست در زیر زبان خویش
او عالم است یا جاهل ابله است و یا عاقل چون سخن گفت مقدار عقل و دانش
و دانسته شد و این معنی را بنظم نیز آورده شده **قطعه** مرد پنهان بود بزیر
زبان چون بگوید سخن بدانندش خوب گوید لبیب گویندش زشت گوید سفیه
خوانندش

کلمهٔ هشتم

مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ اِخْوَانُهُ
هرکه خوش باشد زبان او بسیار باشد برادران او
معنی این کلمه هرکه مردمان را نیک گوید و بگرد عثرات ایشان نگردد هر اینه
ایشان او را دوست دارند و با او چون برادران زندگانی کنند **قطعه**
گر زبانت خوش است جملهٔ خلق ❁ در مودّت برادران تو اند
ور زبانت بدست در خانه ❁ خصم جان تو جاکران تو اند

کلمهٔ نهم

بالبرِّ یستعبدُ الحُرُّ   هرکه بازادکان نکوئی کند آزادکان بندهٔ او شوند

نیکی کردن بنده کرده شود آزاد

و راه خدمتکاری و طریق طاعت داری او سپرند قطعه کر ببایدکه بیش

تو باشند سروران جهان سرافکنده   مردمی کن که مردمی کردن   مرد ازاد را کند بنده

کلمهٔ دهم

بَشِّرْ مالَ البخیلِ بحادثٍ او بوارثٍ   معنی این کلمه خواسته بخیل یا از آفت

بشارت ده مال بخیل را یا آفتی از روزکار یا بمیراث خوارگی

روزکار تلف شود و یا بمیراث خوار افتد بنابران که بخیل را دل ندهد که مال

خویش را خوش بخورد و یا در وجه خیرات و یا طریق میراث بکار برد این است

حال آن مال قطعه هرکه را مال هست و خوردن نیست   او ازان مال بهره کی دارد

یا بتاراج حادثات رود   یا بمیراث خوار بکذارد

کلمهٔ یازدهم

لا تنظُرْ الی مَن قالَ وانظُرْ الی ما قالَ   درکوبند سخن منکر که شریف است

منکر بدان کی کفت و بنکر بدانکه چه کفت

یا عالمست یا جاهل در نفس سخن نکر اکر نیک باشد نکاه دار و اکر بد باشد

فرو کذار و رها کن قطعه شرف قایل و خساست او   در سخن کی کند هیچ اثر

تو سخن را نکر که حالش چیست   در کذارندهٔ سخن منکر

کلمهٔ دوازدهم

الجزعُ عندَ البلاءِ تمامُ المحنةِ   معنی کلمه هرکرا بلائی رسد یا آفتی روی

زاری کردن نزدیک بلا تمامی محنت و رنج است

بدو نهد او دران بلا زاری کند یا دران آفت اضطراب نماید و صبر و تسلیم را

سرمایهٔ کار و پیرایهٔ روزکار خویش نسازد از ثواب ابد محروم ماند و بعقاب

سرمد کرفتار شود و چه محنت تمامتر ازین حالت قطعه در بلیت جزع مکن که

جزع ∴ بتمامی دلت کند بخور ∴ هیچ رنجی تمامتر زان نیست کز ثواب خدای

لا ظفر مع البغی هرکه بظلم و فزونی کردن چیزی طلب کند غالب است

که آن چیز را بدست نیارد و بران ظفر نیابد و اکر بدست آید ازان خیر برخوردار

نکردد و انتفاع نکیرد پس همچنان بود که ظفر نیافته باشد قطعه هرکه از راه

بغی چیزی جست ∴ ظفر از راه او عنان برتافت ∴ ور ظفر یافت منفعت نکرفت

پس چنانست آن ظفر که نیافت | کلمهٔ چهاردهم | لا ثناء مع کبر

هرکه متکبر باشد مردمان ثناء او نکویند و ولاء او بجویند هرکرا

کبر پیشه شد همه خلق در محافل جفاء او جویند وانکه بر منهج تواضع رفت

همه عالم ثناء او کویند | کلمه پانزدهم | لا بر مع شح

مردمان نیکوئی نکویند و طاعت داری ننمایند انکس را که بخیل باشد از بهر

انکه ازو چیزی نه بینند و نفعی نکیرند قطعه هرکه را بخل پیشه شد دکران نیست

ممکن که طاعتش دارند ∴ حق کذاریست طاعت او را ∴ نبود حق چکونه بکذارند

کلمه شانزدهم

لا صحة مع النهم هرکه بسیار خورد پیوسته معدهٔ او کران و تن او ناتوان

باشد و هرکه اندک خورد حال او بخلاف این حال بود قطعه نشود جمع هیچ

مردم را تندرستی و خوردن بسیار ∴ مذهب خویش کیر کم خوردن اکرت جان عزیز هست

بکار | کلمه هفدهم

لا شَرَفَ مَعَ سُوءِ اَدَبٍ هرکه بی ادب باشد از بزرگی محروم ماندو
نیت شرف با بد ادبی
بدرجهٔ اشراف و اکابر و اعیان و اماثل نرسد بی ادب مرد کی شود مهتر
گرچه او را جلالت و نسب است با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجهٔ ادب است

کلمهٔ هژدهم

لا اِجتِنابَ مِنْ مُحَرَّمٍ مَعَ حِرصٍ هرکه را در طبیعت حرص سرشته شد
نیت دور شدن از حرام با حرص
نتواند که از حرام بگریزد و از محظورات به پرهیزد قطعه حرص سوی
محرمات کشد خنک انکس که حرص را بگذاشت گر نخواهی که در حرام افتی دست
از حرص می باید داشت

کلمهٔ نوزدهم

لا راحَةَ مَعَ حَسَدٍ
نیت راحت با حسد
مرد حسود پیوسته از نیکوئی که خدای عز و جل دیگران را داده اند غمگین باشد
و راحت عمر و لذت عیش نیابد از حسد دور باش و شاد بزی با حسد هیچکس نباشد
شاد گر طرب را نکاح خواهی کرد دختر حسد را طلاق باید داد

کلمهٔ بیستم

لا مَحَبَّةَ مَعَ مِراءٍ هرکه لجاج پیشه کند مردمان از دوستی او بگریزند
نیت دوستی با لجاج
و از مجالست او به پرهیزند قطعه ابله است انکه فعل اوست لجاج ابلهی را
کجا علاج بود تا توانی لجاج پیشه مکن کافت دوستی لجاج بود

کلمهٔ بیست یکم

لا سُؤدَدَ مَعَ اِنتِقامٍ هرکه خواهد مهتر شود او را دست از کینه باید داشت
نیت مهتری با کینه خواهی
و مذهب انتقام باید گذاشت و تا بتواند بعفو باید کوشید و لباس احتمال
باید پوشید قطعه صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل ازن

لا نبی جاه و بزرگی با نیت مردمی ادب
ای خردمند ازاد و سرمایه دولت طلب

بهر جود و صفی خلوت دور بودن از حرام
[illegible] در پرهیزگاری باید سعادت [illegible]

دعوی راحت درین عالم که امیر سد
کو بعقلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

[illegible] صحبت را [illegible] درین لجاج
[illegible] بار بر دلجوی بد مزاج

[illegible] انتقام [illegible]
کینه در خاطر [illegible]

انتقام یکسو شو تا نمانی ز مهتری عاطل

کلمه بیست و دوم

لا زیارة مع دعارة هرکه بزیارت کسی رود باید که خوش خوی و شیرین
بیت زیارت با بدخوی
روی باشد که اگر در آن وقت بدخویی کند و از سنن لطف قولا و فعلا
عدول نماید آن زیارت باطل کرده باشد قطعه چون زیارت کنی عزیزرا
وهذر
دهری خوش دار خوی از آن خوشتر که اگر خوی بد کنی آنجا از زیارت شود هبا

کلمه بیست سیم

لا صواب مع ترک المشورة در همه کارها با عقلا مشاورت و با علما مذاکرة
بیست صواب با فروگذاشتن مشورت و تدبیر
باید کرد که مشاورت مرد را بصواب رساند و از خطا نگاه دارد قطعه

مشورت رهبر صواب آمد در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند نادره باشد ار صواب آید

کلمه بیست و چهارم

لا مروة لکذوب هرکرا صدق گفتار نباشد و حسن کردار از مروت
بیست مروت مر دروغ گوی گرا
و از فتوت عاری بود قطعه هرکه باشد دروغ زن بروی از مروت
کجا فروغ بود گر کند عهد آن خراع بود ور دهد وعده آن دروغ بود

کلمه بیست و پنجم

لا وفاء لملول هرکه او ملول باشد بر عهد بستن و دوستی جستن او
بیست وفا با مرد ملول
هیچ اعتمادی نباشد از آنکه چون ملالت و سآمت برو مستولی که و وهم
عهد بشکند و هم دوستی تباه کند قطعه مطلب تو وفا ز مرد ملول نشود

مجتمع ملال و وفا ∴ گر کند عهد چون ملالش خواست ∴ بشکند عهد را بدست جفا

کلمه بیست و ششم

لا كَرَمَ اَعَزُّ مِنَ التُّقىٰ هر که پرهیزکار باشد نزدیك خدای عز و جل
نیست هیچ کرم بزرگوارتر از پرهیزکاری
گرامی بود و هم این کلمه را نیز معنی دیگر توان گفت و آن معنی آنکه کرم بر دو گونه
است اول آنکه خلق را از شر خود ایمن وادی و این را پرهیزکاری گویند و دوم
خلق را از خیر خویش نصیب دهی و این را جوانمردی گویند پرهیزکار بودن شریفتر
از جوانمردیست بنا بر آنکه در فایده او کاملتراست گر کریمی برای تقوی دو ∴ زانکه
تقوی سر همه کرمست ∴ ناگرفتن درم ز وجه حرام ∴ بهتر از بذل کردن درمست

کلمه بیست و هفتم

لا شَرَفَ اَعْلىٰ مِنَ الْاِسْلامِ هرکه مسلمان شد بعز جاودانی و شرف
دو جهانی رسید و عقلا دانند که عز مخلد و شرف مؤبد بهتر از ملك کننده
و مال ناپایدار نده است ای که در ذل کفر ماندستی ∴ عز اسلام واده از کف
گر شرف باید مسلمان شو ∴ که چو اسلام نیست هیچ شرف

کلمه بیست هشتم

لا مَعْقِلَ اَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ هرکه خواهد تا از حوادث دنیا و نوایب عقبی
نیست بنای نیکوتر از پرهیزکاری
امان یابد در ورع باید گریخت که ببرکات ورع هیچ آفت در دین و دنیا بدو نرسد
قطعه ای که از دفع لشکر آفات ∴ عاجزی و ترا سپاهی نیست ∴ در پناه ورع
گریز از آنك ∴ از ورع نیك تر پناهی نیست

کلمه بیست و نهم

لا شَفیعَ اَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ هرکه توبه کند و از خدای عزوجل حاجتی خواهد
ببرکت توبه خدای عزوجل حاجت او براورد و در دین دنیا و اخرت هیچ شفیع
بهتر از توبه نباشد معنی دیکر انکه اکر کهتری کناهی کند و مهتر بروی خشم کرد
کهتر باید که توبه کند و دست در حبل اعتذار و دامن استغفار زند و خضوع و خشوع
را نمودن کیرد این حال برضای مهتر نزدیکتر ازان باشد که نزد مردمان رود و مهتر
از خود درد سر دهد ای که بیحد کناه کردستی می نترسی ازان فغان شنیع
توبه کن تا رضای حق یابی که به از توبه نیست هیچ شفیع

کلمه سی ام

لا لِباسَ اَجْمَلُ مِنَ السَّلامَةِ چون مرد کاه صحبت و لا جامهٔ سلامت پوشد
باید که قناعت کند و کرد فزونی نکردد تا بسبب طمع فاسد جامهٔ سلامت را بباد
ندهد مرد را کر ز عقل با بهره است هیچ کسوت به از سلامت نیست با سلامت
اکر نباشد شاد کسوت او بجز ندامت نیست

کلمه سی و یکم

لا داءَ اَعْیا مِنَ الْجَهْلِ هرکرا جهل و نادانی در جبلت سرشته کشت نصحت هیچ
عاقل و فاضل او را سود ندارد و هرکز دامن جهالت و آستین ضلالت نکذارد
علم در نیست نیک با قیمت جهل دردست سخت بی درمان نیست از جهل
جز شقاوت نفس نیست از علم جز سعادت جان

کلمه سی و دوم

لا مَرَضَ اَضْنی مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ هیچ بیماری صعب تر از کم خردی نیست و مردم
صحیح آن باشند که افعال و اعمال مستقیم کنند و در کم این نیست پس کم خرد صحیح نباشد

ای که روز و شب از طریق علاج ‌ در فزونیٔ جسم و جان خودی یارهٔ در خرد

فزای که نیست ‌ هیچ بیماریٔ چو کم خردی

کلمهٔ سی و سیم

لِسانُكَ یَقتَضِیكَ ما عَوَّدتَهُ زبانرا به نیك کوئی باید آموخت و بدخوی نباید کرد که ناکاه در زمان نارك کلمهٔ ازان سرزند که خداوند زبانرا زیان دارد

برنکوخوی کن زبانت را ‌ کان رود بر زبان که خوی کند ‌ خویش را اکر بر

بدی کنی روزی ‌ پیش خلقت سیاه روی کند

کلمهٔ سی و چهارم

اَلمَرءُ عَدُوُّ ما جَهِلَهُ هرکه علمی را نداند پیوسته در پوستین ان علم افتاده بود و اصحاب ان علم را بد میکوید و مذمت میکنند قطعه مردمان دشمنند

علمی را ‌ که ز نقصان خود نداندش ‌ علم اکرچه خلاصهٔ دینست ‌ چون نداند کفر

خوانندش

کلمهٔ سی و پنجم

رَحِمَ اللهُ امرَأً عَرَفَ قَدرَهُ وَلَم یَتَعَدَّ طَورَهُ مردم را چنان باید بود که قد خویش بدانند و از اندازهٔ خویش در نکذرند تا از خالق رحمت یابند و از خلایق مدحت قطعه

رحمت ایزدی بر انکس باد ‌ که عنان در کف جنون ننهد ‌ قد خو[یش]

بداند و هرکز ‌ قدم از حد خود برون ننهد

کلمهٔ سی و ششم

اِعادَةُ الاِعتِذارِ تَذکِیرٌ لِلذَّنبِ چون از کناهی یکبار عذر خواستی دیکر بران عذر نباید رفت که تازه کردن عذر تازه کردن کناه باشد قطعه

عذر یکبار خواه از کنهی ‌ کردی بارها است نقص جاه ترا ‌ بر عذر باز رفتن تو

تازه کردن بود کناه ترا

کلمهٔ سی و هفتم

اَلنُّصحُ بَینَ المَلاَءِ تقریعٌ هرکه دوستی را نصیحت کند باید که در خلوت
نصیحت بکند که درمیان مردمان سبب نصیحت او نکردد قطعه
گر نصیحت کنی بخلوت کن ٭ که جز این شیوهٔ نصیحت نیست ٭ هر نصیحت که بر
ملا باشد ٭ آن نصیحت بجز فضیحت نیست

کلمهٔ سی و هشتم

اِذَا تَمَّ العَقلُ نَقَصَ الکَلَامُ هرکرا عقل کامل شود در مجامع بیهوده
نکوید و زبان خویش از سخن زیان کار نکاه دارد قطعه هرکرا اندکست
مبلغ عقل ٭ بیهوده کفتنش بود بسیار ٭ مرد را عقل چون بیفزاید ٭ در مجامع
بکاهدش کفتار

کلمهٔ سی و نهم

اَلشَّفِیعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ
چون مرد را به بزرکی حاجت افتد و آن حاجت بزبان دفع نتوان کرد دست
در دامن شفیعی زند تا بعنایت آن شفیع بحاجت خود برسد چنانکه مرغ با ستطهار
بال بطعمه و مشرب خویش رسد قطعه ای که هستی تو طالب حاجات ٭
بیخ نومیدی از دلت برکن ٭ تا بمطلوب خود رسی ز ملول ٭ دست در دامن شفیعی زن

کلمهٔ چهلم

نِفَاقُ المَرءِ ذِلَّةٌ هرکه نفاق را شعار خود سازد به نزدیک خدای عز و جل
ذلیل کردد و به پیش آدمیان حقیر قطعه هرکه دارد نفاق اندر دل ٭ خار
بادش خلنده اندر خلق ٭ و انکه سازد نفاق پیشه خود ٭ خوار کردد به نزد خالق و خلق

کلمهٔ چهل و یکم

نِعمَةُ الجَاهِلِ کَرَوضَةٍ فِی مَزبَلَةٍ مرد نادان سزاوار نعمت و شایستهٔ حشمت

نباشد و اگر خواهد نعمت بر و نزیبد چنانکه سبزه در مزبله نزیبد و

نیکو ننماید قطعه ای که داری هنر نداری مال مکن از کرد کار خود کله

نعمت و جهل را مخواه که هست روضهٔ در میان مزبله | کلمهٔ چهل و دوم

الجزع اتعب من الصبر جزع کردن در وقوع نوایب و نزول مصایب دشوارتر

رنجه کند ترا از صبر و قرار و سکون و وقار است قطعه در حوادث بصبر کوش

که صبر برضای خدای مقرون است تن مده در جزع که رنج جزع صد ره

از رنج صبر افزون است | کلمهٔ چهل سیم | المسئول حر حتى يعد

مرد مسئول قبل از وعده دادن و زبان گرو کردن ازاد است و زمام اختیار

در دست دارد اما بعد از وعده و گرو زبان اختیار از دست بدهد و دیگر

آنکه تا وعده و زبان گرو نکرده است سایل او را حر و ازاد خواند اما بعد

از وعده در حریت او توقف نماید و در شک آزادی او متحیر بماند و اگر بر وعده

وفا نماید حر ده و ازاد باشد و اگر وفا نکند نه حر ده و نه ازاد خواهد بود

مرد مسئول چون دهد وعده خویشتن در مقام شک فکند هست

حر کو ره وفا سپرد نیست حر کو ره خلاف زند | کلمهٔ چهل و چهارم

اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة هر که دشمنی نهان کند و دوستی

آشکار بدترین دشمنان باشد بنا بر آنکه حذر از دشمن ظاهر ممکن است

عا زدشمن باطنی بدترین دشمنی تو آنرا دان که بظاهر ترا نماید بر

نیست ممکن حذر ز دشمن سر نیست ممکن حذر ز دشمن جهر

کلمهٔ چهل و پنجم

مَنْ طَلَبَ بِمَا لَا یَعْنِیهِ فَاتَهُ مَا یَعْنِیهِ • هرکه چیزی طلب کند که لایق و
در خور روز کار او نباشد از و چیزی فوت شود که لایق کار و در خور
روز کار او باشد قطعه انچه ناید بکار مرد مردا : کر بجتیش هیچ بار آید
فوت کردد ز دست او بیشک : آنچه او را همی بکار آید

کلمهٔ چهل و ششم

اَلسَّامِعُ لِلْغِیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِینَ هرکه غیبت کسی که غایب باشد بشنود
و بران رضا دهد و غیبت کو را ملامت نکند یکی از دو غیبت کننده باشد
و در مذمت دنیا و عقوبت آخرت با غیبت کننده شریک باشد قطعه
تا توانی مخواه غیبت کس : نه که با حدّ و نه که با طیبت : هرکه او غیبت کسی
شنود : هست او چون کنندهٔ غیبت

کلمهٔ چهل و هفتم

اَلذُّلُّ مَعَ الطَّمَعِ هرکه بمردم اختلاط را از بهر طمع بکند و آن حال بمردم
ظاهر شود او را دشمن کیرند و بچشم خواری در و نکرند و به نزد هیچ کس
عز و شرف او نماند هرکه دارد طمع بمال کسان : تنش در رنج و جانش در جزع
تا توانی طمع مکن زیراک : هرچه خواریست جمله در طمعست

کلمهٔ چهل و هشتم

اَلرَّاحَةُ مَعَ الْیَاسِ • هرکه امید از اموال خلق ببرد و در دنیا طمع تجمل
و زینت ندارد هر آینه قرین راحت باشد و عمر او در آسایش کذرد قطعه
تا تو دل در امید بستی : هرچه رنج است جمله در دل تست :

چون بریدی امید از دگران ✿ هرچه آن راحتست حاصل تست

کلمهٔ چهل و نهم

اَلحِرمانُ مَعَ الحِرصِ هرکه بر چیز حریص و مولع تر باشد ازان چیز محروم و بی بهره ماند **قطعه** ای که از حرص مانده شب و روز ✿ با تن مستمند با دل ریش از ره حرص دور شو زیراک ✿ هرکجا حرص بیش حرمان بیش

کلمهٔ پنجاهم

مَن کَثُرَ مِزاحُهُ لَم یَخلُ مِن حِقدٍ عَلَیهِ اَوِ استِخفافٍ به معنی کلمه هرکه مزاح بسیار کند پیوسته بزرگان بر و کینه ور باشند و خردان بد و استخفاف رسانند و او هرگز از کینه و استخفاف خالی نباشد هرکه سازد مزاج پیشه خویش گر ایراست پاسبان گردد در همه دیدها سبک باشد بر همه سینها گران گردد

کلمهٔ پنجاه و یکم

عَبدُ الشَّهوَةِ اَذَلُّ مِن عَبدِ الرِّقِّ هرکه در بند شهوت باشد از بندگان در خرید خوار تر بود زیراک خداوند را بر بندهٔ زرخرید مهر آید و او را اعزاز کند اما کسی که در بند شهوتست هیچ کس را بدو مهر نیاید و اعزاز نکند **قطعه** هرکه او بندهٔ کشت شهوت را ✿ هست نفس خسیس و طبع لئیم بندهٔ شهوتست در خواری ✿ بد تر از بندهٔ خریده بسیم

کلمهٔ پنجاه و دوم

اَلحاسِدُ مُغتاظٌ عَلی مَن لا ذَنبَ لَهُ حسود چون با کسی نعمت بیند و خواهد که آن نعمت او را باشد ازین سبب بر انکس خشم گیرد و در زوال نعمت او کوشد بی شک ازو جرمی یا خیانتی ظاهر شود ✿ هست مرد حسود خشم آلود

برکسی او نکرده هیچ گناه ∴ نعمت خلق دیدهٔ نتواند ∴ رنجه باشد ز اصطناع اله

کلمهٔ پنجاه سیم

کَفیٰ بِالظَّفَرِ شَفیعًا لِلمُذنِبِ گناه کار را شفیع ظفر تو بر است چون ظفر یافتی عفو کن و لباس تجاوز بروی بپوش بر کنه کار چون شدی قادر عفو کن زانکه بی کنه کس نیست ∴ ور مرا و را شفیع کس نبود ∴ ظفر تو شفیع او بس نیست

کلمهٔ پنجاه چهارم

رُبَّ ساعٍ فیما یَضُرُّهُ هرکه در کاری بکوشد منفعت دران واجب ندارد بنا برانکه بسیار کار است که درو میکوشند اما عاقبت ازو زیان می بینند

قطعه ای بسا کس که طالب کاریست ∴ پس دران کار باشدش خذلان ناصح او شود ازان غمگین ∴ حاسد او شود ازان شادان

کلمهٔ پنجاه و پنجم

لا تَتَّکِل عَلَی المُنیٰ فَاِنَّها بَضائِعُ النَّوکیٰ بر آرزوی اعتماد نشاید کرد و خود را بر خطر نباید افکند که نه هرچه آرزوی تست بتو دهند و معالید آن در دست تو نهند بدانکه اعتقاد بر آرزو کردن ابلهی است و بضاعت کودکی معنی دیگر انکه بر مجرد آرزو اعتماد نباید کرد فاما در طلب انچه آرزوست جهد باید کرد و رنج باید برد تا یافته گردد قطعه تکیه بر آرزو مکن که نه هر حاجت آرزو باشدت ببخشد حق ∴ هرکه بر آرزو کند تکیه ∴ به بر عاقلان بود احمق

کلمهٔ پنجاه و ششم

الیَاسُ حُرٌّ وَ الرَّجاءُ عَبدٌ هرکه از احسان کسی نومید شد از بند او برون

آمد و از مذلت خدمت او باز رست و ازاد شد و هر که امید بست در بند
او ماند و بذل خدمت او گرفتار گردید و این نشانهٔ بندگی باشد
قطعه گر بریدی ز مردمان امید ٭ بتن آزادی و بدل شادی ٭ ور بدیشان
امید در بستی ٭ دادی از دست عز و ازادی

کلمهٔ پنجاه و هفتم

ظَنُّ الْعَاقِلِ كِهَانَةٌ بسیار باشد که گمان عاقل راست آید چنانکه
کار و حکم اختر گوی ٭ هر اشارت که مرد عاقل کرد ٭ بر اشارات او مزید محوی
ظن عاقل بود بهر کاری ٭ در اصابت چو حکم اختر گوی

کلمهٔ پنجاه و هشتم

مَنْ نَظَرَ اِعْتَبَرَ هر که در احوال دنیا و امور عقبی بنگرد و نیک تامل
کند عبرت گیرد و از انچه مضراست بگریزد بر آنچه سودمندست در اوزند
قطعه مرد در کارها چو کرد نظر ٭ بهرهٔ اعتبار ازان برداشت ٭ هرچه
آن سودمند بود گرفت ٭ هرچه ناسودمند بود گذاشت

کلمهٔ پنجاه و نهم

اَلْعَدَاوَةُ شُغْلٌ بِلَا نَفْعٍ دشمنی کاریست بی فایده و از همه فایدها باز
دارنده و منع کننده ٭ هر که پیشه کند عداوت خلق ٭ از همه چیزها جدا گردد
که دلش خستهٔ عنا باشد ٭ که تنش بستهٔ بلا گردد

کلمهٔ شصتم

اَلْقَلْبُ اِذَا اُكْرِهَ عَمِيَ چون دل رنجیده شود در دانستن چیزی کور شود و نیز نباید
وعنان دل در رفت تحصیل علم بدو باید داد و باری که زیاده از طاقت او باشد
نباید نهاد که سرگردان بماند ٭ بستم دل بسوی علم مبر ٭ که ستم آتش دل افروزد

هیچ خاطر اگرچه تیز بود بستم سج علم ناموزد

کلمهٔ شصت و یکم

الاَدَبُ صُوْرَةُ الْعَقْلِ هرکرا عقل باشد نشان او انکه کفتار او
و کردار او پسندیده باشد و با مردم باادب نشیند و از ندامت و ملامت
پرهیزد قطعه باادب باش در همه احوال که ادب نام نیک را سبب است
عاقل آنست کو ادب دارد نیست عاقل کسی که بی ادب است

کلمهٔ شصت و دوم

لاحَیَاءَ لِلْحَرِیْصِ هرکه چیز از مطالب دنی و لذت بدنی حریص باشد
و در طلب ان از هیچ آفریده شرم ندارد و بملامت هیچ کس التفا نماید قطعه
هرکه باشد حریص بر چیزی نباید او را از جستن آن شرم برود از نهاد
او خجلت بشود از سرشت او آزرم

کلمهٔ شصت و سیم

مَنْ لَانَتْ اَسَافِلُهُ صَلُبَتْ اَعَالِیْهِ هرکو از زیردستان و چاکران نرم
و ضعیف باشند او را در حوادث نصرت و معاونت فکنند زیردستان
و قوی تران بروی سختی نمایند و او را نمالند و قهر کنند
هرکه باشد ضعیف اتباعش در کف اقویا بود مقهور نشود بی متابعان

هرگز هیچکس بر منازعان منصور

کلمهٔ شصت و چهارم

مَنْ اَتٰی فِیْ عِجَانِهِ قَلَّ حَیَاؤُهُ وَ بَذُؤَ لِسَانُهُ هرکه در زیر مردمان خفته
و برو از جنس فاحشه رفته شرم او اندک باشد هرکرا وقت کودکی بود داست
پیشه در زیر مردمان خفتن شرم از و رفته باشد و هرگز نباید از نطفه او نکو گفتن

کلمه شصت و پنجم

السَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ نیکبخت انکس است که چون دیگری پند دهد
نصیب خود نیز ازان بر گیرد نیکبخت انکسی بود که دلش انچه نیکی درست
بپذیرد دگرانرا چو پند داده شود او ازان پند بهره بر گیرد

کلمه شصت و ششم

الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ مؤمن همیشه طالب حکمة بود چنانکه کسی طالب
کم کردهٔ خویش باشد هرکه چیزی نفیس کم شودش بسته دارد بجستش
همت جان انکس که مؤمن باکست هم بدین سان طلب کند حکمت

کلمه شصت و هفتم

الشَّرُّ جَامِعٌ لِمَسَاوِی الْعُیُوبِ هرکه بدی کند خبث باطن او پیدا
آید و مردمان جمله قبایح و فضایح او را بد انند تا توانی مکرد کرد بدی
گر ترا هست طینت طاهر گر بدی فضل تو شود پنهان ور بدی عیب تو شود ظاهر

کلمه شصت و هشتم

کَثْرَةُ الْوِفَاقِ نِفَاقٌ وَکَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ هرکه موافقت کسی در قول
و فعل بسیار کند و دران مبالغه از حد بیرون نماید مردمانرا شبهٔ ریا و نفاق
شود و هرکه مخالفت کند سبب مغارقت گردد دین حال توسط اختیار کند
در وفاق کسان غلو مکنید که ازان تهمت ریا ض آید
ور خلاف مدام دور شوید که ازان دشمنی بیفزاید

کلمهٔ شصت و نهم

رُبَّ اَمَلٍ خائبٍ بسیار کس باشد که بچیزی امید دارد و بحصول نه پیوندد و عاقبت نومید ماند

ای که بستی امید در چیزی ... غم مخور گر نیاوریش بدست
پس امیدا که آن نگشت وفا ... بس شکوفه که بشکفید و نه بست

کلمهٔ هفتادم

رُبَّ رَجاءٍ یُؤَدِّی اِلَی الحِرمانِ نه هر که امید در چیزی بست آنرا نیافت و بسیار امید دارنده است که امید او وفا نه بزیرد و در آنچ امید بسته محروم ماند

نه هر انکه امید چیزی کرد ... کسب آنچیز باشدش آسان
پس امیدا که هست عاقبتش ... محنت یاس و آفت حرمان

کلمهٔ هفتاد و یکم

رُبَّ اَرباحٍ یُؤَدِّی اِلَی الخُسرانِ بسیار ها سود که باز گشت آن بزیان بود و مردم از غرامت آن رنج و نقصان بینند

ای بسا مرد سود جوینده ... که قدم در ره مخوف نهاد
عاقبت چون بدستش آمد سود ... او ازان سود در زیان افتاد

کلمهٔ هفتاد و دوم

رُبَّ طَمَعٍ کاذِبٍ بسا طمع که مردم را او فتد و بسا امید که دل در ان بسته باشند عاقبت آن طمع وان امید کذب گردد و ازان هیچ ثمره و فایده حاصل نباشد

در طمع دل نیست باید هیچ ... که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کز طمع برافروزد ... کم ز خاکسترش فروغ بود

کلمهٔ هفتاد و سوم

اَلبَغیُ سائِقٌ اِلَی الحَینِ هر که فرهی و زیادتی جوید و قدم از دایرهٔ انصاف

بیرون نهد شومیٔ آن حال بوی رسد و او را در اینباب نوایب و اطفار
معایب هلاک کرد بغی شوم است کرد بغی مکرد بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صف بقا میبرد تا که اندر کف فنا فکند

کلمهٔ هفتاد و چهارم

فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ اُكْلَةٍ غُصَّةٌ در دنیا هیچ کل
بیخار و میٔ بیخمار و شادی بیغم و راحت بی الم نیست بیش و کم نیک و بد
صلاح و فساد هست امیخته درین عالم هیچ راحت ندید کس بی رنج
هیچ شادی ندید کس بی غم

کلمهٔ هفتاد و پنجم

مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجُعْ هر که در کارها بسیار نکرد
سجاع و در شغلها اندیشهٔ بی حاب کند او شجاع و بر انچه مراد و کام و
آرزو و مرام اوست نرسد قطعه هر که در عاقبت بسی نکرد بیم دل باشد
تنک زهره برنیابد ز عزت حصه بر نکیرد ز کام دل بهره

کلمهٔ هفتاد و ششم

اِذَا حَلَّتِ الْمَقَادِيرُ ضَلَّتِ التَّقَادِيرُ چون قضای خدای عز و جل نازل
کردد و تدبیر و تقد خلق باطل کردد و یادران حال راه صلاح کم کنند
و عنوان صواب از دست بدهند چون قضای خدای عز و جل بر سر بندهٔ
شود نازل همه تدبیر او شود کمراه همه تقدیر او شود باطل

کلمهٔ هفتاد و هفتم

اِذَا جَلَّ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ چون قضای خدای عزوجل فرود آید
گریز و پرهیز و ترسیدن و هراسیدن سود ندارد و هیچ یك ازین جمله
آن قضا را باز نگردانند قطعه چون قضای خدای نازل گشت تو ز تسلیم
صبر ساز پناه نتوان کرد رفع او بحذر نتوان بست راه او بسیار

کلمهٔ هفتاد و هشتم

اَلْاِحْسَانُ یَقْطَعُ اللِّسَانَ چون مرد بجای کسی احسان و مبرت کند زبان
آن از هجا و مسبت خویش بریده کرداند قطعه هرکه کردی بجای او احسان
مال دادی و مرد بخریدی هم ضمیرش بمهر پیوستی هم زبانش زهجو ببریدی

کلمهٔ هفتاد و نهم

اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ مرد را فخر بهنر باید کردنه
بمال و نه بپدر و شرف از ادب باید جست نه از نسب و عز خویش در فضل
باید دانست نه در اصل قطعه فضل جوی و ادب که نیست بحق شرف
مرد جز بفضل و ادب مرد بی فضل و بی ادب خوار است گرچه دارد بزرگ اصل و نسب

کلمهٔ هشتادم

اَکْرَمُ الْاَدَبِ حُسْنُ الْخُلْقِ خوی نیکو از همه بهتر و هرچه لوازم و مکارم
اوصاف در و مضمر مرد بدخوی بر همه عالم بی سبب سال و مال
در غضب است نیک خوئی گزین که مرد خرد نیک خوئی شریفتر ادبست

کلمهٔ هشتاد یکم

اکرم النسب حسن الادب نیکوئی ادب بهتر از بزرگواری
نسب است قطعه ای که مغرور ماندهٔ شب و روز به بزرگی و اصل و عز و نسب
تو بحسن ادب گرای که هست نسب بهتر تو حسن ادب

هشتاد و دوم

افقر الفقر الحمق بدترین درویشیها حماقت است بنا بر آنکه از حماقت
مال بدست نیاید و اندک نیز ضایع گردد و از عقل مال بدست آید و محفوظ
ماند گر فقیری نیستی احمق تو از آن فقر هیچ نندیشی شکر کن
اندرین مقام که نیست بدتر از حمق هیچ درویشی

کلمهٔ هشتاد سیم

اوحش الوحشة العجب هر که خودبین باشد مردم از صحبت پرهیزند
و از موانست او بگریزند و او همیشه در وحشت و وحدت مانده باشد قطعه
گر ترا پیشه خویشتن بینی است مردمان از تو مهر بردارند
مر ترا در مضایق وحشت بی جلیس و انیس بگذارند

کلمهٔ هشتاد چهارم

اغنی الغنی العقل هر که را خرد باشد او توانگرتر از همه مالداران
بود از بهر آنک اگر هزینه کنی مال کم گردد و اگر خرد هزینه کنی بیفزاید
و بسبب تجربه زیاده شود ای که خواهی توانگری پیوست تو از آن ن
رسی بمهتری از خرد جوی مهتری زیراک نیست همچون خرد توانگری

کلمهٔ هشتاد پنجم

الطامع فی وثاق الذل هر که افزونی کند همیشه در مقام ذلت و مر

قلت باشد تا توانی مکرد کرد طمع اکر از عقل بهرهٔ داری

زانکه پیوسته مردم طامع بسته باشند بر رشته خواری

کلمهٔ هشتاد و ششم

اِحْذَرُوا نِفَارَ النِّعَمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ نعمت نکاه دارند وجزای
میکنند که نعمت از شما بر ماند که اکر نعمت از شما نماند و زایل شود باز آوردن
آن دکر بار دشوار بود قطعه ای که با نعمتی بسیرت بد نعمت خویش
را ز خود مرمان که نه هرچه رمیده شد ز کسی باز آوردنش بود آسان

کلمهٔ هشتاد و هفتم

اَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْاَطْمَاعِ هرکه طمع بروی مستولی
کردد عقل او مقهور و خرد او مغلول شود آفت عقل مرد را ز طمع است
تا توانی سوی طمع مکرای چون طمع دست برد بنماید عقل مرد در وفتد پای

کلمهٔ هشتاد و هشتم

مَنْ اَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ هرکه از حق روی بکرداند هلاک شود و از نجات
بی بهره ماند هرکه بر حق بود بهر دو جهان حاصل آرد بجملکی اعراض باز
در ورطهٔ هلاک افتد آنک از راه حق کند اعراض

کلمهٔ هشتاد و نهم

اِذَا اَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللّٰهَ بِالصَّدَقَةِ صدقه سبب زیادت مال و سعادت
حال است هرکه صدقه دهد توانکر شود هیچ چیزی مدان تو چون صدقه
هست از و مال و جاه را بیشی او رساند بناز و استغنا او رهاند ز رنج و درویشی

کلمهٔ نودم

مَنْ لَانَ عُوْدُهُ كَثُفَتْ اَغْصَانُهُ هرکه نرم باشد و سیاست و هیبت و ادب را فرو گذارد حاسه او را حرمت ندارند هرکه با کهتران کند نرمی او فتد بر بلیت ایشان نهندش بر استی کردن نبرندش بواجبی فرمان

کلمهٔ نود و یکم

قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِي فِيْهِ احمق را هرچه در دل باشد بگوید و خلق را از سرخود آگاه سازد و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارد هرکه اوست با حماقت جفت جایگاه دلش دهان ویست هرچه دارد ز نیك و بد در دل آن همه بر سر زبان ویست

کلمهٔ نود دوم

لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ خردمند سرّ خود در دل دارد و با کس نگوید و در پیدا کردن ان بسیار اندیشه کند تا وجه ثواب نیابد آن سر را با کس نگوید هرکه او هست با کمال و خرد هست پنهان زبان او در دل نشود هیچ سرّ او پیدا نبود هیچ گفت او باطل

کلمهٔ نود و سیم

مَنْ جَرَىٰ فِي عِنَانِ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ هرکه عنان بدست امل دهد و بر هوای نفس رود و زود خود را در هلاك فکند در همه کارها بگفت هوا هرکه بدهد عنان بدست امل زود باشد که آن امل ناگاه اندر اندازد

کلمهٔ نود و چهارم

اِذَا وَصَلَتْ اِلَيْكُمْ اَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنَفِّرُوْا اَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ

نعمتهای که بشما رسیده است انرا شکر کویید و سپاس نمایید تا ازان
نعمتها که بشما نرسیده نومید نکردید و محروم نمانند چون بیابی نو نعمتی
هرچند خرد باشد چو نقطهٔ موهوم شکر آن یافته فرو مگذار که زنا یافته
شوی محروم

کلمهٔ نود و پنجم

اِذَا قَدَرْتَ عَلیٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِقُدْرَتِهِ عَلَیْهِ چون
بر دشمن خود قدرت یافتی شکر قدرت یافتن آنست که ازو در کذاری
و کناه اورا عفو کنی قطعه چون شدی بر عدوی خود قادر عفو را شکر
قدرت خود ساز رحم کن که هرچه کنی در جهان جز همان نیابی باز

کلمهٔ نود و ششم

مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَیْئًا اِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ هرکه
در دل دارد چیزی اثر آن از چیز در اسای کفتار و کردار او پیدا آید هرکه چیزی
نهفت اندر دل تا بدانی که چیست می جویش کاه اندر میانهٔ کفتنش کاه اندر کرانهٔ روش

کلمهٔ نود و هفتم

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ رَمَزَاتِ الْاَلْحَاظِ وَسَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ
وَهَفَوَاتِ اللِّسَانِ بار خدایا بیامرز کناهانی که بر چشمها و لفظها و دلها و
زبانهاء ما کذشته است این کناهان که یاد خواهم کرد یا رب از ما بفضل
در کذران زدن چشم و زشتیٔ کفتار راندن شهوت و خطای زبان

کلمهٔ نود و هشتم

الْبَخِیلُ مُسْتَعْجِلُ الْفَقْرِ یَعِیشُ فِی الدُّنْیَا عَیْشَ الْفُقَرَاءِ وَیُحَاسَبُ فِی الْعُقْبَی

حِسَابُ الْأَغْنِیَاءِ معنی کلمه بخیل بتعجیل درویشی را بر خود میکشد و ماله

نکاه میدارد و چون درویشان زندکانی میکند نه از مال لذتی و نه از عمر راحتی

و دران جهان چون توانکران حساب کشد بدقیق انچه پنهان کرده است

و بکثیر و قلیل انچه نکاه داشته قطعه هست مرد بخیل را داده فقر را

سوی خویشتن بشتاب اینجهان همچو مفلسانش معاش وانجهان چون توانکرانش

حساب

کلمهٔ نود و نهم

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ

خردمند خواهد که سخن کوید اول در دل صلاح و فساد انرا بنکرد بعده بر زبان

آرد پس زبان تابع و طایع عقل او باشد قطعه مرد عاقل که سخن کفتن

دل خود هادی زبان دارد تا حدیثی بدل بیندیشد بر زبان آن حدیث نکذارد

کلمهٔ صدم

قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ احمق را هرچه بزبان اید بکوید انکاه صلاح

و فساد او را بدل اندیشه کند پس دل او طابع زبان و هذیان او باشد

قطعه مرد احمق که سخن کفتن دل خود طابع زبان دارد هرچه باید

بکوید وانکاه دل بدان قول کفته بکمارد تمت الکلام مسمی بصد کلمه